

توضیحاتی درباره آخرین دستور عمل سانسور دولت پروس

کارل مارکس

برگردان: مرتضیٰ معیط

خشم علیه خود نهاد به خشم علیه افراد تبدیل میشود. باور بر اینست که با تغییر افراد، خود نهاد تغییر یافته است. توجه از مسئله سانسور به افراد سانسورچی برگردانده می‌شود و آن نویسندگان حقیقی معتقد به پیشرفت از بالا بخود اجازه بی‌پروائی‌هایی حقیر علیه افراد طرد شده می‌دهند و پیشانی بر آستانه دولت می‌سایند.

با اینهمه ما با مشکل دیگری روبرو هستیم.

برخی خبرنگاران روزنامه‌ها دستور عمل سانسور را با خود فرمان جدید سانسور عوضی می‌گیرند. اینان در اشتباهند؛ اما اشتباه آنان بخشیدنی است. فرمان سانسور ۱۸ اکتبر ۱۸۱۹ قرار بود بطور موقت تا سال ۱۸۲۴ ادامه یابد و اگر با مطالعه دستور عمل کنونی که در پیش روی خود داریم آگاه نمی‌شدیم که هیچگاه به آن عمل نشده است، قرار هم بود این فرمان بصورت قانونی موقتی بماند.

فرمان ۱۸۱۹ هم چنین اقدامی میان‌دوره‌ای (interim) بود با این تفاوت که در این مورد زمان مشخص ۵ سال برایش تعیین شد، در حالی که دستور عمل جدید زمانش نامحدود است. افزون بر آن قوانین آزادی مطبوعات آن زمان (۱۸۱۹) هدفشان توقع (رعایت از سوی نویسندگان) بود، در حالی که اکنون هدفشان قوانینی برای سانسور است.

برخی دیگر از خبرنگاران روزنامه‌ها دستور عمل اخیر سانسور را بعنوان شکل اصلاح شده فرمان سانسور پیشین تلقی می‌کنند. خطای اینان توسط همین دستور عمل آشکار می‌شود.

ما دستور عمل سانسور را روح و نیت پیش‌بینی شده‌ی قانون احتمالی سانسور تلقی می‌کنیم و با چنین فرضی دقیقاً به روح فرمان سانسور ۱۸۱۹ که طبق آن قوانین فرامین مربوط به مطبوعات از اهمیت یکسانی برخوردارند می‌پردازیم (به فرمان مذکور در بالا ماده چهاردهم، شماره ۲ مراجعه کنید) اجازه دهید برگردیم به دستور عمل

«طبق این قانون» یعنی ماده II «سانسور نباید مانع پژوهش جدی و متواضع حقیقت شود یا محدودیت بیش از اندازه‌ای بر نویسندگان گذارد یا مانع داد و ستد آزادانه کتاب شود». پژوهش حقیقتی که سانسور نباید مانع آن شود، بطور هر چه مشخص‌تری، آنچنان پژوهشی تعریف می‌شود که جدی و متواضع باشد. هر دوی این تعاریف توجهشان نه معطوف به محتوای پژوهش بلکه معطوف به چیزی است که بیرون از محتوای آن قرار دارد. این قوانین از همان ابتدا پژوهش را از حقیقت بدور نگهداشته و وادار به توجه به چیزی ثالث و ناشناخته می‌کنند. پژوهشی که بطور دائم چشم به این عنصر ثالث دوخته باشد که قانون به آن خصلتی ناپایدار بخشیده است، آیا از حقیقت دور نخواهد شد؟ آیا نخستین وظیفه جستجوگر حقیقت این نیست که بدون نگاه به چپ یا به راست هدف مستقیم خود را حقیقت قرار دهد؟ اگر من مجبور باشم حقیقت را بشکلی از پیش تعیین شده بیان کنم آیا جوهر مطلب را فراموش نخواهم کرد؟

حقیقت بهمان اندازه کم تواضع است که نور میتواند باشد. و در برابر چه کسی باید متواضع باشد؟ در برابر خودش؟ حقیقت، هم، سنگ محک خود است، و هم، سنگ محک دروغ^(۱)، پس باید در برابر دروغ متواضع باشد؟ اگر تواضع حقیقت ویژه پژوهش هست در انصورت نشانه آنست که ترس از حقیقت وجود دارد نه از دروغ، و این وسیله ایست که مراد در هر قدم که به پیش بر میدارم دچار دلسردی و یأس کند؛ این، تحمیلی است بر پژوهش از ترس رسیدن به یک نتیجه، وسیله ایست برای جلوگیری از رسیدن به حقیقت.

افزون بر آن، حقیقت چیزی است عام و تنها به من تعلق ندارد، متعلق به همه است. من صاحب آن نیستم. آن صاحب من است. آنچه من دارم شکل (form) است که آنهم فردیت معنوی من است. سبک (نشانه‌ی شخصیت فردی) انسان است^(۲). آری بواقع هم چنین است! قانون بمن اجازه نوشتن میدهد اما تنها باید به سبکی بنویسم که متعلق به من نیست. من میتوانم چهره معنوی خود را

دستکم در سطح انتقاد رسمی، معاف گردد.

بی‌گمان هر کسی میتواند بر گرایش کلی بیان شده در پیشگفتار دستور عمل صحنه گذارد [آنجا که می‌خوانیم]:

«برای آنکه هم اکنون مطبوعات را از محدودیت‌های ناپجائی که مغایر منویات ذات همایونی اند آزاد کنیم، اعلیحضرت همایون، پادشاه طبق فرمان عالی صادره به وزارتخانه‌ی شاهنشاهی به تاریخ دهم این ماه، خشنود است که صریحاً هر گونه محدودیت بی‌جا بر فعالیت نویسندگان را مردود دانسته و با تأیید ارزش کار تبلیغی صریح و با نزاکت و نیاز به آن، بما اختیار داده است به سانسورچیان مجدداً دستور دهم ماده II در فرمان سانسور ۱۸ اکتبر ۱۸۱۹ را مرعی دارند»

یقیناً! سانسور اگر لازم است، سانسور آشکار لیبرالی از آن هم لازم‌تر است.

آنچه ممکن است بلافاصله موجب قدری حیرت شود تاریخ قانون ذکر شده در بالا است؛ ۱۸ اکتبر ۱۸۱۹. چی؟ آیا این قانونی است که شاید شرایط زمان الغاء آن را ضروری ساخته است؟ بقرار معلوم خیر؛

چرا که فقط به سانسورچیان «مجدداً» دستور داده می‌شود رعایت این قانون را تضمین کنند. بنابر این، این قانون تا سال ۱۸۴۲ وجود داشته است اما رعایت نمی‌شده، چرا که خاطر نشان می‌شود: «برای آنکه هم اکنون مطبوعات را از محدودیت‌های ناپجائی که مغایر منویات ذات همایونی اند آزاد کنیم، نتیجه‌ای که بلافاصله از مقدمه بالا گرفته می‌شود اینست که بر غم وجود قانون، مطبوعات تاکنون در معرض محدودیتهای نادرستی قرار گرفته‌اند.

پس آیا این بعضی است علیه قانون یا علیه سانسورچیان؟

بسختی میتوان شق دوم را پذیرفت. دولتی که مسئول عالی‌ترین منافع شهروندان یعنی فکر و عقیده آنان است، دولتی که حتی پیش از سانسورچیان رم قدیم، نه تنها رفتار فرد فرد شهروندان، که شیوه فکر کردن جامعه را کنترل می‌کند. به مدت بیست و دو سال مرتکب اعمالی غیر قانونی شده است. آیا چنین رفتار غیر شرافتمندانه‌ای از سوی بالاترین کارگزاران دولت؛ چنین بی‌صدقاتی همه جانبه‌ای در دولتی بغایت سازمان یافته چون دولت پروس که به شیوه حکومتی خود مباحثات میکند امکان پذیر است؟ یا اینکه دولت در یک حالت وهم و خیال دائمی؛ نالایق‌ترین افراد را برای انجام مشکل‌ترین مسئولیتهای برگزیده است؟ و سرانجام آیا اتباع دولت پروس هیچ امکانی برای شکایت علیه اعمال غیر قانونی ندارند؟ آیا همه نویسندگان پروس آنچنان نادان و احمق‌اند که با قوانینی که موجودیتشان بدان وابسته است ناآشنا باشند یا به آن اندازه بی‌خبرند که خواستار رعایت این قوانین شوند؟

اگر گناه را بگردن سانسورچی‌ها بیاندازیم نه تنها به شرافت آنها بلکه به شرافت دولت پروس و نویسندگان پروس لطمه زده‌ایم.

افزون بر آن رفتار غیرمجاز سانسورچیان به مدت بیش از بیست سال یا سربلندی از قانون دلیل قانع‌کننده‌ای است بر آنکه مطبوعات نیاز به تضمین‌هایی بیش از چنین دستورالعمل کلی برای چنین افراد غیرمسئولی دارند؛ هم چنین دلیل قانع‌کننده‌ای است بر آنکه نقضی بینانی در ماهیت سانسور وجود دارد که هیچ قانونی توانائی درمان آن را ندارد.

اما چنانچه سانسورچی‌ها لایق بوده‌اند و نقض از قانون بوده است، چرا برای جبران بلاهائی که بوجود آورده است باید از نو بهمان قانون توسل جست؟

یا اینکه شاید نقائص واقعی یک نهاد به افراد نسبت داده می‌شوند تا بطور تقلب آمیزی تصور نوعی اصلاح بوجود آورد، بی‌آن که یک اصلاح بنیانی صورت گرفته باشد؛ عادت شبه لیبرالیسم اینست که هر وقت مجبور بدان امتیازی میشوند؛ افراد و وسیله‌ها را قربانی می‌کنند تا نهاد اصلی را حفظ کنند و بدین ترتیب توجه عامه مردم قشری را بانحراف کشند.

نشان دهم اما ابتدا باید آن را به شکل از پیش تعیین شده‌ای آرایش کنیم! چه انسان با شرفی از چنین گستاخی‌ای دچار شرم نخواهد شد و ترجیح نخواهد داد سرش را زیر عبایش پنهان کند؟ انسان در زیر عبا دستکم تصور مبهمی از کله ژوپیتر خواهد داشت. آرایش از پیش تعیین شده چیزی جز آب و رنگ زدن به کاری زشت نیست.

شما تنوع لذت بخش و غنای پایان ناپذیر طبیعت را می‌ستائید. شما از گل سُرُخ نمیخواهید بوی گل لاله دهد پس چرا ارزنده‌ترین گنجینه موجود، یعنی روان انسان باید تنها به یک شکل وجود داشته باشد؟ من بذله‌گو هستم. اما قانون از من می‌خواهد جدی بنویسم. من نویسنده‌ای بی‌باک هستم اما قانون بمن فرمان می‌دهد که سبک نوشته‌ام متواضع باشد. تنها رنگ قانونی آزادی رنگ خاکستری است، سراسر خاکستری. آفتاب به هر قطرهٔ شبنم که می‌تابد همچون نمایشی پایان ناپذیر از رنگها می‌درخشد، اما آفتاب معنوی انسان، با همهٔ گونه‌گونی انسان‌ها و تمامی اشیاء باز تابندهٔ اشعهٔ آن باید تنها رنگ رسمی و دولتی را منعکس کند. بنیادی‌ترین شکل روان، سرخوشی، شور و نور آنست اما شما سایه را تنها پدیدهای روان می‌کنید. روان باید سیاه‌پوش شود در حالی که در گلزار، گل سیاه رنگ نمی‌توان یافت. جوهر روان همیشه ذات حقیقت است؛ اما شما جوهر آن را به چه چیزی تبدیل می‌کنید؟ تواضع. گونه می‌گوید تنها آدمهای پست و بد ذات متواضع اند^(۱) و شما می‌خواهید روان انسان را به چنین موجود پست و بد ذاتی تبدیل کنید؟ یا تواضع، از نوع تواضع آن نابغه‌ای است که شیللر از آن سخن می‌گوید؟^(۲) در آنصورت، پیش از هر چیز باید تمام شهروندان خود و در درجهٔ نخست تمام سانسوچی‌های خود را تبدیل به نابغه کنید. اما در آنصورت تواضع آن نابغه بر پایهٔ سخن بدون لهجه و تأکید یک آدم تحصیل کرده نیست بلکه پایه در سخن گفتن با تأکید بر محتوا و لهجه‌ی جوهر آن خواهد داشت. این سخن پایه در بفراومشی سپردن تواضع و عدم تواضع و پرداختن به جان مطلب خواهد داشت. تواضع جهانشمول شعور انسان، خرد، یعنی آن آزادمنشی جهانشمول تفکر است که در برابر هر چیز مطابق سرشت باطنی و ذاتی آن واکنش نشان میدهد.

افزون بر آن جدی بودن اگر قرار نیست از تعریف Tristram Shandy^(۳) - که بنا بر آن رفتار ریاکارانه جسم برای پنهان کردن تقاضای روان است - تبعیت کند بلکه منظور، جدی بودن در محتوا است، در آنصورت تمامی این نسخه‌نقش بر آب می‌شود، چرا که اگر با چیزی مضحک برخوردی مضحک کنیم، در آنصورت آن را جدی گرفته‌ایم. و جدی‌ترین عدم تواضع شعور انسان، تواضع در برابر عدم تواضع است.

جدی و متواضع! چه مفاهیم سیال و نسبی‌ای! تواضع کجا پایان می‌گیرد و عدم تواضع در کجا آغاز می‌شود؟ ما بدست خلق و خوی سانسوچی، سپرده می‌شویم. تجویز خلق و خو برای سانسوچی بهمان اندازه زشت است که تجویز سبک نوشتن برای نویسنده. شما اگر میخواهید در نقد زیبایی شناسی خود پیگیر باشید، در آنصورت پژوهش پیش از حد جدی و بیش از حد متواضع حقیقت را نیز ممنوع کنید، چرا که جدی بودن بیش از حد مضحک‌ترین چیز ممکن و تواضع بیش از حد تلخ‌ترین طنز است.

و سرانجام نقطهٔ آغاز، دیدگاهی کاملاً بیمارگونه و مجرد از نفس حقیقت است. مجموعهٔ هدف‌های فعالیت یک نویسنده تنها با یک مفهوم عام یعنی «حقیقت» قابل درک اند. حتی اگر جنبهٔ ذهنی را نیز از قلم ببنداریم یعنی اگر یک هدف واحد از دید افراد مختلف به صورت متفاوتی منعکس شود و جوانب مختلف آن نیز بصورت خصلت‌های روانی متفاوتی در آیند آیا باز هم خصلت آن هدف نباید هیچ اثری، حتی کوچکترین اثر را بر پژوهش داشته باشد؟ حقیقت نه تنها شامل نتیجه‌گیری که شامل راه رسیدن به نتیجه‌گیری هم هست، پژوهش حقیقت، خود باید حقیقی باشد. پژوهش حقیقی، حقیقت تکامل یافته است که عناصر پرانگندهٔ آن بصورت نتیجه‌گیری گردهم آورده می‌شوند. و آیا روش پژوهش نباید بر حسب موضوع و هدف تغییر کند؟ هدف اگر مطلبی برای خریدن باشد، روش باید جدی وانمود شود و اگر ناخوشایند است روش باید متواضع باشد.

بدین ترتیب شما هم حق هدف و هم پژوهشگر را ضایع می‌کنید. شما حقیقت را بطور مجرد درک می‌کنید و روان را به یک مأمور بازرسی تبدیل می‌کنید که دستور کار خشک و بی‌روحی از حقیقت دارد.

یا کند که هیچ نیازی به این پیچ و تاب‌های متافیزیکی نیست؟ آیا برداشت از حقیقت باید صرفاً آن چیزی باشد که دولت فرمان میدهد و بنابر این پژوهش بعنوان عنصری زائد و مزاحم که بخاطر رعایت تشریفات نباید بطور کامل کنار گذاشته شود، افزوده شده است؟ تقریباً چنین بنظر می‌رسد؛ چرا که پژوهش از قبل در تضاد با حقیقت درک میشود و بنابر این با بدگمانی رسمی جدی بودن و متواضع بودن همراه می‌شود که اینهم البته مناسب عوام در رابطه‌شان با کشیشان است. تنها استدلال دولت تقاضا بر حکومت است. درست است در بعضی شرایط زمانی باید امتیازاتی در جهت تقاضای متفاوت با پرچانگی آن داده شود، اما چنین تقاضایی، آگاه از دادن امتیاز و سلب حقوق‌اش؛ متواضع و مطیع، جدی و مال‌آور و آگاه از تواضع و جدی بودن ملال‌آورش در صحنه ظاهر میشود. اگر ولتر می‌گوید «همهٔ انواع خوبند جز نوع ملال‌آور (ennuyeux)، در این مورد نوع آزاد دهنده (ennuyant)^(۴) به تنها نوع تبدیلی می‌شود. اصلاً چرا به همان سبک نازنین دربار قدیم آلمان ننویسیم؟ شما اجازه دارید آزادانه بنویسید اما در عین حال هر کلام شما باید در برابر سانسور لیبرالی، سانسوری که اجازهٔ بیان عقیده‌ی جدی و متواضع نیز بشما میدهد، کرنش کند.

تأکید قانون نه بر حقیقت که بر جدی بودن و تواضع است. از اینرو، در چنین شرایطی همه چیز بدگمانی برمی‌انگیزد: هم جدی بودن و هم تواضع، و از همه بالاتر حقیقت، حقیقتی که دامنهٔ نامحدودش تو گوئی نوع کاملاً محدود اما بسیار مشکوکی از حقیقت را پنهان می‌کند.

در دستورالعمل آمده است: «بنابر این سانسور به هیچ رو نباید با تفسیری کوتاه بینانه که فراتر از این قانون می‌رود اعمال گردد»

منظور از این قانون در درجهٔ نخست مادهٔ II قانون ۱۸۱۹ است. اما سپس دستورالعمل به «روح فرمان سانسور در مجموع خود اشاره می‌کند. این دو شرط براحتی با هم ترکیب می‌شوند. مادهٔ II روح فشردهٔ فرمان سانسور است. تقسیم‌بندی‌های بعدی و ویژگیهای جزء به جزء این روح در مواد دیگر دیده می‌شوند. ما بر این باوریم که روح نامبرده در بالا، در هیچ جا بهتر از عبارت زیرین از آن قانون روشن نیست:

مادهٔ هفتم: آزادی از سانسور که تا حال به آکادمی علوم و دانشگاهها داده شده بود بمدت ۵ سال معلق می‌گردد».

بند دهم: «این تصمیم موقت، از امروز به مدت ۵ سال بعمر اجرا گذارده خواهد شد. پیش از انقضای این دوره بررسی کاملی دربارهٔ چگونگی پیاده کردن مقررات پیشنهادی مربوط به آزادی مطبوعات در ماده هجدهم اسناد فدرال و بمنظور رسیدن به تصمیمی قطعی دربارهٔ حدود شروع آزادی مطبوعات در آلمان، در مجلس فدرال صورت خواهد گرفت».

قانونی که آزادی مطبوعات را در جایی که تا آن زمان وجود داشته معلق کند و سپس آن را در جایی که قرار است بوجود آید از طریق اعمال سانسور از میان برد، بسختی می‌تواند مساعد بحال مطبوعات خوانده شود. افزون بر آن بند ۱۰ به‌برده اذعان می‌کند که بجای قانون آزادی مطبوعات^(۵) پیشنهادی در ماده ۱۸ قانون فدرال، قانون سانسور موقتی مطرح خواهد شد که احتمالاً در آینده به مرحلهٔ اجرا در خواهد آمد. این نوع بده بستنهای سردرگم‌کننده، دستکم نشان دهندهٔ آنست که شرایط زمان، محدودیت مطبوعات را می‌طلبد و سرچشمهٔ این فرمان بی‌اعتمادی نسبت به مطبوعات است.

این در دسر را حتی با موقتی خواندن آن - اعتبار ۵ ساله - توجیه می‌کنند اما از بخت بد بمدت ۲۲ سال یا برجا ماند.

سطر بعدی دستور عمل نشان می‌دهد چگونه این قانون دچار یک تضاد می‌شود. از یکسو سانسور نباید با تفسیری که فراتر از فرمان برود اعمال شود اما بطور همزمان چنین زیاد روی‌هائی تجویز می‌شوند:

«سانسورچی به آسانی می‌تواند بحث بی‌برده در مورد امور داخلی را نیز اجازه دهد»

سانسورچی میتواند اجازه دهد اما اجباری نداری و لزومی هم ندارد اینکار بکند. حتی چنین لیبرالیسم محتاطانه‌ای بطور یقین نه تنها از روح فرمان سانسور فراتر می‌رود بلکه از شروط مشخص آن پافراتر می‌گذرد. فرمان سانسور قدیمی و بطور مشخص ماده II آن که در دستور عمل آمده است نه تنها اجازهٔ هر گونه بحث با پرده در مورد امور بیرونی را نمی‌دهد بلکه حتی بحث در مورد امور چین را هم مجاز نمی‌داند.

«اینها» یعنی آن تخلیقات از امور ذهنیتی دولت پروس و ایالات فدراتیو آلمان که در دستور عمل آمده است «از جمله شامل هر گونه کوششی در نشان دادن نظر مساعد نسبت به آن گروهها و دستجاتی است که در هر کشوری برای برانداختن دولت فعالیت می‌کنند».

آیا راه و رسم مجاز دانستن بحث بی‌برده دربارهٔ امور ملی، چین و ترکیه چنین است؟ و اگر حتی چنین رابطهٔ دوری امنیت ناپایداری فدراسیون آلمان را بخاطر می‌اندازد، چگونه هر نوع مخالف گویی دربارهٔ امور داخلی نخواهد توانست همان کار را بکند؟

بنابر این دستور عمل از یکسو از جهت لیبرالیسم از روح فرمان سانسور فراتر می‌رود - زیاد روی‌ای که محتوای آن بعداً روشن خواهد شد و تازه آنهم از نظر قانونی مورد تردید است چرا که ادعا دارد بر خاسته از مادهٔ پیراست در حالی که بطوری آگاهانه تنها نیمهٔ اول این ماده را نقل قول می‌کند اما سانسورچی را به خود ماده پیر جوع میدهد. از سوی دیگر از جهت لیبرالیسم همان اندازه فراتر از فرمان سانسور می‌رود و محدودیت‌های مطبوعاتی تازه‌ای به فرمان قدیم می‌افزاید. در مادهٔ II فرمان سانسور ذکر شده در بالا آمده است:

«هدف آن» (منظور هدف سانسور است) «جلوگیری از هر چیز مخالف اصول عام مذهب بدون توجه به عقاید و دکترین تک‌تک گروهها و فرقه‌های مذهبی است که از نظر دولت آزادند».

در ۱۸۱۹ خردگرانی هنوز غالب بود و منظور از مذهب بطور عام، مذهب باصلاح خرد بود. این دیدگاه خردگرایانه که در فرمان سانسور نیز آمده است، بهر صورت چنان متناقض است که در حالی که هدفش پشتیبانی از مذاهب است اما دیدگاهی غیرمذهبی اتخاذ می‌کند. جدا کردن مذاهب از محتوای قاطع و وجود خاص آنها مغایر با اصول عام مذاهب است، چرا که اعتقاد هر مذهب آنست که با سرشت ویژهٔ خود از دیگر مذاهب بعد از این مشخص میشود و دقیقاً همین وجه ویژه‌اند که از آن یک مذهب واقعی میسازند. دستور عمل جدید سانسور با نقل قول مادهٔ II بند محدودکننده اضافی را حذف می‌کنند و با اینکار ممنوعیت گروهها و فرقه‌های مذهبی، از تجاوز را از میان می‌برد اما به آن نیز بسنده نکرده و چنین خاطر نشان می‌کند:

«هر آنچه که بطریقی سبکسرانه و خصمانه علیه مذهب مسیحیت بطور عام، یا علیه هر یک

اصول دین باشد، نباید تحمل شود».

فرمان سانسور پیشین هیچ نامی از مذهب مسیحیت نمی برد. برعکس میان مذاهب و یک گروهها و فرقه‌های مذهبی مختلف، تفاوت قائل میشد. دستور عمل جدید سانسور نه تنها مذاهب بطور عام را به مذاهب مسیحیت تبدیل می کند بلکه اصول دینی خاص را نیز به آن می افزاید. این یکی از دست آوردهای دلبذیر علم مسیحی شده ماست! چه کسی هنوز انکار می کند که این قوانین غل زنجیرهای تازه‌ای برای مطبوعات ساخته و پرداخته اند؟ گفته میشود که مذاهب چه بطور عام و چه بطور خاص نباید مورد حمله قرار گیرد. یا شاید بر این باورید که لغات سبکسرا، خصمانه! صفت سبکسری خوشایند حس آداب دانی شهروندان و لغتی قابل فهم برای تمام جهانیان است. صفت خصمانه اما، یواش در گشو سانسورچی زمره شده است و تفسیر قانونی سبکسری است. در این دستور عمل مثال‌های بیشتری از این ظرافتهای هوشمندانه می بینیم که در آنها به مردم چنان واژه‌های ذهنی ارائه می شود که صورتشان از شرم سرخ می شود به سانسورچیان چنان دستورات عینی می دهد که رنگ صورت نویسندگان را از ترس سفید می کند. از این جهت حتی Lettre de cachet^(۱) نیز در برابر آن همچون نت موسیقی میماند.

و دستور عمل خود را در گیر چه تضاد چشمگیری کرده است! تنها یک حمله دول و نیم بند، حمله‌ای که جوانب جداگانه یک پدیده را هدف قرار می دهد بدون اینکه بانداژه کافی عمیق و جدی باشد و جوهر مسئله را لمس کند، میتوان سبکسرا را نامید. این دقیقاً حمله به یک وجه خاص به تنهایی است که سبکسرا به بچگانه است. بنابر این اگر حمله به مذاهب مسیحیت بطور عام ممنوع است نتیجه آنست که تنها یک حمله سبکسرا به بچگانه به آن مجاز است. از سوی دیگر حمله به اصول عام مذهب، به جوهر آن یا به یک وجه خاص تا آنجا که تظاهر جوهر آنست حمله‌ای خصمانه خواهد بود. مذهب تنها میتوان با بطریقی سبکسرا و به خصمانه مورد حمله قرار گیرد. راه سومی وجود ندارد. تناقضی که دستور عمل خود را در آن گیر انداخته تنها تناقضی است ظاهری زیرا که تظاهر به آن می کند که بعضی از انواع حملات به مذهب مجازند. اما نگاهی غیر جانبدارانه به آن کافی است تا نشان دهد که این تظاهر تنها یک تظاهر است. مذهب نباید مورد حمله قرار گیرد. چه بطریقی خصمانه و چه سبکسرا چه بطور عام و چه بطور خاص و بنابر این به هیچ وجه نباید به آن حمله کرد.

اما اگر دستور عمل در تضاد آشکار با فرمان ۱۸۱۹، مواج جدیدی به مطبوعات فلسفی تحمیل می کند، دستکم باید ثبات قدم کافی برای آزاد کردن مطبوعات مذهبی از محدودیت‌های پیشین که توسط فرمان خردگرایانه قدیمی بر آن تحمیل شده بود داشته باشد. زیرا اعلام می کند که هدف سانسور همچنین:

«مخالفت با انتقال تعصب آمیز اصول دین در سیاست و آشفتنگی عقیدتی منجر از آنست» درست است که دستور عمل جدید آن اندازه هشیار است که در تفسیر خود اشاره‌ای به این شرط نکند اما با این حال با ذکر ماده ۱۱ این شرط را می پذیرد. انتقال تعصب آمیز اصول دین در سیاست به چه معنی است؟ به معنی آنست که اصول دین با سرشت ویژه‌شان را به عامل تعیین کننده در دولت تبدیل کنیم؛ به معنی آنست که سرشت ویژه یک مذهب را معیار سنجش دولت قرار دهیم. فرمان سانسور قدیم بدرستی میتوانست با این درهم آمیختگی عقیدتی مخالفت کند چرا که انتقاد به یک مذهب خاص و محتوای مشخص آن را مجاز می شمرد. فرمان سانسور قدیم اما بر پایه خردگرای فشری‌ای که خودتان نیز از آن نفرت داشتید قرار داشت.

اما شما که دولت راحتی در جزئیاتش بر پایه ایمان و مسیحیت قرار می دهید، شما که می خواهید دولتی مسیحی داشته باشید چگونه باز هم برای پیشگیری از درهم آمیختگی عقیدتی، سانسور را پیشنهاد می کنید؟

اختلاط سیاست با اصول مذهبی مسیحیت براساسی دگرترین رسمی شده است و ما می خواهیم این درهم آمیختگی را با چند کلام روشن کنیم. شما که از مسیحیت بعنوان تنها مذهب رسمی صحبت می کنید، در دولت خود هم کاتولیک دارید و هم پروتستان، این دو ادعائی مساوی نسبت به دولت دارند، هماغونه که وظائفی مساوی نیز نسبت به آن دارند. آن دو اختلاف مذهبی را کنار گذاشته و بطور مساوی خواهان آنند که دولت تحقق خرد سیاسی و حقوقی باشد. اما شما خواهان دولتی مسیحی هستید. اگر دولت شما تنها مسیحی لوتری باشد در آن صورت این دولت برای یک کاتولیک همچون کلیسایی خواهد بود که بدان تعلق ندارد و باید آن را بعنوان مرتد، مردود شمارد چرا که درونی‌ترین جوهر آن مخالف اوست. عکس آن نیز به همان ترتیب صادق است. اما اگر روح عام مسیحیت را روح خاص دولت خود می کنید باز هم بر پایه نظرات پروتستانی خود تصمیم می گیرد که روح عام مسیحیت چیست، با آنکه دوران اخیر بنما آموخته است که بعضی مقامات دولتی نمی‌توانند میان مذهبی و غیر مذهبی، میان دولت و کلیسا خط فاصل کنند، اما باز هم این شما هستید که تعیین می کنید که یک دولت مسیحی چیست. در رابطه با این درهم آمیختگی عقاید، این نه سانسورچیان بلکه دیپلماتها بودند که مجبور شدند که بجای تصمیم گرفتن، مذاکره کنند^(۲).

و بالاخره شما هنگامی که یک اصل جزئی (doyma) معین را بعنوان اصلی غیر اساسی مردود می شمارید، نقطه نظری را نداد آمیز اتخاذ می کنید. اگر شما دوستان را دوستی مسیحی بطور عام می خوانید، در آن صورت با یک چرخش دیپلماتیک عبارت، اذعان می کنید که این دولتی غیر مسیحی است. بنابر این یا تداخل مذهب در سیاست را ممنوع کنید - اما شما چنین چیزی نمی خواهید چرا که

میخواهید دولت را نه بر پایه خرد آزادانه که بر پایه ایمان قرار دهید و مذهب جزوی عمومی برای وضع موجود باشد - و یا تداخل جزئی مذهب در سیاست را اجازه دهید. به مذهب اجازه دهید ارتباطش با سیاست را بشنود خود انجام دهد. اما شما این را هم نمی خواهید چون مذهب باید از اقتدار دنیوی (Secular) پشتیبانی کند بدون اینکه این قدرت دنیوی تسلیم مذهب شود. به محضی که مذهب را در سیاست دخالت دهید و بخواهید برای مذهب به طریقی دنیوی (Secular) تعیین تکلیف کنید که چگونه باید در مسائل سیاسی عمل کند، عملی غیر قابل تحمل و براساسی غیر مذهبی (irreligious) و خودخواهانه انجام داده‌اید. کسی که بخواهد بدلیل احساسات مذهبی خود را به مذهب وابسته کند، باید آن را بعنوان ندای تعیین کننده در تمام مسائل بپذیرد. یا اینکه شاید بر داشتتان از مذهب، کیش اقتدار نامحدود و شعور دولتی خودتان است؟

روح ارتدکس دستور عمل جدید از جهت دیگری نیز با خردگرایی فرمان سانسور قدیمی در تناقض قرار می گیرد. فرمان اخیر زیر عنوان هدف سانسور، جلوگیری از آنچه خلاف اخلاق و رفتار نیک باشد» را نیز در بر میگیرد. دستور عمل این عبارت را بصورت نقل قول ماده II بازگو می کند. در تفسیر آن اما گرچه مطالبی در مورد مذهب افزوده می شود، در مورد اخلاق، مطالبی از قلم می افتد. تغلف از اخلاق و رفتار نیک به صورت نقض «نراکت، رفتار و رعایت ظاهر ادب» در می آید. مشاهده می کنیم که نقض اخلاق بمثابه اصول دنیائی که از قوانین خود پیروی می کند ناپدید میگردد و بجای جوهر و باطن امر، ظاهر خارجی، حیثیت پلیسی و نراکت مرسوم پدیدار می شوند. حق را باید به حقدار داد، در اینجا میتوان یک هماهنگی واقعی یافت. یک قانونگذار مستخفاً مسیحی نمی‌تواند اخلاق را بعنوان قلمروئی مستقل که بخودی خود مقدس است برسمیت شناسد، چرا که او مدعی است، جوهر عمومی و درونی اخلاق به مذهب تعلق دارد. اخلاق مستقل، سرپیچی از اصول عام مذهب است. مفاهیمی خاص مذهب اما معیار یا اخلاق اند. اخلاق، تنها، مذاهب منطقی و جهانشمول خود را برسمیت می شناسد، در حالی که مذهب تنها، اخلاق مطلق و خاص خود را برسمیت می شناسد. از اینرو طبق این دستور عمل، سانسور باید (نوشته‌های) قهرمانان روشنگری اخلاق چون کانت، فیخته و اسپینوزا را بعنوان غیر مذهبی، متخلفین از نراکت، رفتار نیک و رعایت ادب مردود شمارد. همگی این اخلاق گرایان کار خود را از تضاد بنیانی میان اخلاق و مذهب آغاز می کنند، چرا که اخلاق پایه در استقلال تفکر انسان دارد در حالی که مذهب پایه در عدم استقلال آن دارد. اجازه دهید از این ابداعات ناپسند قانون سانسور که از یکسو وجدان اخلاقی اش بسستی می‌گیرد از سوی دیگر وجدان مذهبی اش به آوج میرسد روی گردانده و به چیزی پسندیده‌تر یعنی امتیازات قانون توجه کنیم.

«بنابر این، نوشته‌هایی که دولت را در مجموع خود و یا در یک یک بخش‌هایش ارزیابی می کنند، قوانینی را که به تصویب رسیده و یا در حال تصویب‌اند، از جهت ارزش درونی‌شان مورد بررسی قرار میدهند و اشتباهات یا برداشتهای غلط را افشاء می کنند، یا پیشنهاد و راهنمایی‌ای در جهت انجام اصلاحات می کنند، تا زمانی که در مولبندی‌شان مؤذبانه و گرایش آنها همراه با حسن نیت باشد، نباید بخاطر اینکه با روحیه‌ای خلاف نظر دولت نوشته شده‌اند مردود شناخته شوند»

هم دستور عمل جدید و هم فرمان سانسور قدیم خواهان تواضع و جدی بودن پژوهش‌اند. اما از نظر دستور عمل نه در مولبندی مؤذبانه پژوهش و نه حقیقت محتوای آن کافی بنظر میرسد؛ گرایش، معیار اصلی و در واقع منظور اصلی و فرآگیر آنست در حالی که در فرمان پیشین حتی کلمه‌ای گرایش را نمی‌توان یافت. دستور عمل جدید محتوای گرایش را نیز تعیین نمی‌کند. اما اینکه اهمیت گرایش از نظر دستور عمل تا چه اندازه است را میتوان از گزیده‌ی زیر دریافت:

«در این رابطه شرط اجتناب ناپذیر آنست که گرایش مخالفت علیه اقدامات دولت نباید مفرضانه و بدخواهانه باشند بلکه باید همراه با حسن نیت باشند. از جانب سانسورچی نیز خیرخواهی و بصیرت لازم است تا بتواند تفاوت میان این دو مورد را تشخیص دهد. با عطف توجه باین مسئله سانسورچی باید توجه مخصوصی به سبک و لحن نوشته‌های مطبوعات کند و اگر گرایش این نوشته‌ها بدلیل احساسات، غضب یا خودخواهی، زبانبار تشخیص داده شوند، به آنها اجازه چاپ داده نشود».

بدین ترتیب نویسنده قربانی ترسناک‌ترین تروریسم، و دستخوش حوزه قضائی سوءظن شده است. قوانینی که علیه گرایش‌اند، قوانینی که هیچ معیار عینی ندارند، قوانین تروریسم‌اند؛ هماغونه که بنا بصورت حالت اضطراری در دولت روسپیبر و تحت شرایط فساد و تباهی، در دولت امپراتوران رم اختراع شدند.

قوانینی که معیار اصلی خود را نه نفس عمل بلکه چارچوب فکری عمل کننده قرار می‌دهند، چیزی نیستند جز پشتیبانی مطلق از بی قانونی. بهتر است مثل آن تزار روس^(۳) دستور دهیم قزاقها ریشهای بلند را بتراشند تا اینکه آنچه چارچوب فکری حاکم کنیم که طبق آن داشتن ریش معیار تراشیدن آنست.

من تا آنجا که از خود تظاهر بیرونی نشان میدهم وارد قلمرو واقعیت و وارد در حوزه عمل قانونگذار می‌شوم. من بدون عمل خویش برای قانون موجودیتی ندارم و برای آن شینی‌ای بشمار نمی‌روم. کردار من تنها چیزی است که قانون میتوان از طریق آن بر من سیطره داشته باشد. چرا که این کردار تنها چیزی است که من توسط آن خواهان حق موجودیت، حق واقعیت یافتن (Right of Actuality) می‌شوم، حتی که از طریق آن به حوزه قانون واقعی وارد می‌شوم. اما قانونی که گرایش را مجازات می‌کند، مراتباً بخاطر آنچه انجام میدهم مجازات نمی‌کند بلکه جدا از اعمال من، مرا بخاطر آنچه فکر میکنم مجازات می‌کند. از اینرو

چنین قانونی، توهینی است به شرف شهروندان و قانونی است زاینبار که هستی مرا تهدید می‌کند.

من تا دلم بخواهد میتوانم بیچ و تاب بخورم، مسئله توجیه به واقعیات نیست، موجودیت من مورد سوءظن هست؛ درونی‌ترین هستی من، فریتم من بد تشخیص داده شده است و بخاطر این طرز تلقی از من است که مجازات می‌شوم. قانون مرا بخاطر کار خلافی که مرتکب شده‌ام مجازات نمی‌کند. بلکه بخاطر کار خلافی که مرتکب نشده‌ام مجازات می‌کند. در واقع من از آنجهت مجازات می‌شوم که عمل من خلاف قانون نیست؛ بلکه باین دلیل است که قاضی خوش قلب و با گذشت را واداشته‌ام بر چارچوب فکری من چارچوب فکری که با چنان هوشمندی، خود را عیان نمی‌کند، بنامزد.

قانون ضد چارچوب فکری، قانونی مربوط به دولت نیست که برای شهروندان آن صادر شده باشد، بلکه قانون یک گرایش سیاسی (Party) علیه گرایش سیاسی دیگر است. قانونی که گرایش را مجازات کند، تساوی شهروندان در برابر قانون را از میان میبرد. چنین قانونی موجب تفرقه می‌شود نه اتحاد و تمام قوانینی که موجب تفرقه شوند ارتجاعی‌اند. چنین قانونی، قانون نیست بلکه امتیاز است. یک نفر میتواند کاری انجام دهد که دیگری نمی‌تواند آن را انجام دهد، نه بدان علت که دومی، همچون یک صغیر در موقع امضای قرار داد دارای بعضی کیفیات عینی نیست، خیر، بخاطر آنکه مقاصد نیک و چارچوب فکری او مورد سوءظن هستند.

دولت اخلاقی از انعاش جامعه انتظار دارد حتی اگر در مخالفت با یکی از ارگانهای دولت و یا علیه دولت عمل می‌کنند، دارای چارچوب فکری دولت باشند. اما در جامعه‌ای که تنها یک ارگان، خود را تنها دارنده انحصاری خرد و اخلاق دولت می‌داند، در دولتی که در اصول با مردم مخالف است و از اینرو چارچوب فکری ضد دولتی‌اش را چیزی نام بعنوان چارچوب فکری عادی تلقی می‌کند، در چنین دولتی وجدان ناپاک یک بخش آن، قوانینی علیه گرایش فکری اختراع می‌کند؛ قوانین انتقام‌گشی؛ قوانینی علیه چارچوب فکری‌ای که تنها نزد خود انشاء آن دولت قرار دارند. قوانین ضد چارچوب فکری پایه در چارچوب فکری زشت و دیدگاه غیر اخلاقی و مادی دولت دارد. چنین قوانینی فریاد ناخواسته‌ی وجدانی پلیدند.

حال چنین قوانینی چگونه باید پیاده شوند؟ با وساطتی نفرت‌انگیزتر از خود قانون: توسط جاسوسان یا با توافقی از پیش ساخته مبنی بر اینکه تمام گرایشات ادبی مشکوک‌اند. در آنصورت حتی نوع گرایشی که فرد بدان تعلق دارد نیز باید مورد تفتیش قرار گیرد. همانگونه که در قانون ضد گرایش، شکل قانونی با محتوای تضاد است، همانگونه که دولتی که آن را صادر می‌کند علیه هر آنچه خود هست، علیه چارچوب فکری ضد دولتی می‌تازد، بهمانگونه نیز در هر مورد مشخص، توگویی دنیای معکوس با قوانین خود بوجود می‌آورد چرا که معیار سنجش دو گانه‌ای بکار میبرد. آنچه برای یک طرف درست است، برای طرف دیگر نادرست است. همان قوانینی که توسط دولت منتشر میشوند ضد آن چیزی هستند که از آن قانون می‌سازند.

چنین دیالکتیکی دست و پاگیر دستور عمل جدید درباره سانور نیز می‌شود. قانون اخیر حاوی این تضاد است که خود مجبور است آنچه‌ام اعمالی انجام دهد، و سانسورچی را وامیدارد آنچه‌ام اعمالی انجام دهد که خود در مورد مطبوعات بعنوان اعمالی ضد دولتی محکومشان می‌کند.

بدین ترتیب دستور عمل در حالی که نویسندگان را از ابراز شک و تردید نسبت به چارچوب فکری افراد یا بسیاری طبقات ممنوع می‌کند بطور همزمان به سانسورچیان دستور میدهد، تمامی شهروندان را به دو دسته مشکوک و غیرمشکوک، خوش نیت و بد نیت تقسیم کنند. مطبوعات از حق انتقاد محروم می‌شوند، اما انتقاد وظیفه‌روزمه نقادان دولتی می‌شود. این گونه وارونه عمل کردن‌ها، پایان کار نیست. درون مطبوعات آنچه از نظر محتوا، ضد دولتی بشمار می‌رود، بصورت چیزی خاص (Particular) پدیدار میشود اما از نظر شکل چیزی عام (Universal) بشمار می‌رود یا بدیگر سخن باید مورد ارزیابی‌ای عام قرار گیرد.

مطلب اما دوباره وارونه میشود: چیز خاص تا جایی که مربوط به محتوای آن میشود توجیه‌پذیر است؛ آنچه ضد دولتی است بعنوان دیدگاه دولت، بعنوان قانون پدیدار می‌شود؛ اما تا جایی که مربوط به شکل میشود، آنچه ضد دولتی است بعنوان چیزی خاص، چیزی که نمیتواند آفتابی شود در می‌آید و باید از دیدگاه عموم مخفی شود. و به پیوندهای اداره سانسور دولتی سپرده شود. از اینروست که دستور عمل میخواهد از مذهب محافظت کند اما، عام‌ترین اصل مذهبی یعنی تقدس و خدشه‌ناپذیری چارچوب ذهنی فکر را زیر پا میگذارد. بجای خدا سانسورچی را قاضی احساسات قلبی می‌کند. از اینروست که گفته‌های ناخوشایند و قضاوت‌های موهن نسبت به افراد را ممنوع می‌کند اما شما را هر روزه روز در معرض قضاوت‌های موهن و ناخوشایند سانسورچی قرار می‌دهد. از اینروست که دستور عمل میخواهد سخن‌چینی‌های بدخیالان و نادانان را خفه کند اما سانسورچیان را وامیدارد به همین سخن‌چینی‌ها تکیه کنند، افراد بد خیال و نادان را وامیدارد جاسوسی کنند و امر قضاوت را از قلمرو یک محتوای عینی به درجه یک عقیده ذهنی و عمل خودسرانه خوار و حقیر می‌کند. از اینروست که مقاصد دولت نباید مورد سوءظن قرار گیرند اما، دستور عمل با سوءظن نسبت به دولت آغاز میشود. از اینروست که هیچ چارچوب فکری بدی نباید در پشت چهره‌ای خوب پنهان شود اما، دستور عمل، خود، پایه در ظاهری دروغین دارد. از اینروست که دستور عمل خواهان بالا بردن احساسات ملی است اما خود پایه در دیدگاهی دارد که ملت را تحقیر می‌کند. رفتار قانونی از ما خواسته میشود اما، بطور همزمان باید نهادهایی را محترم بشماریم که ما را بیرون حوزه قانون قرار می‌دهند و خودسری را جای قانون قرار میدهند. از ما میخواهند اصل شخصیت را تا آنجا محترم بشماریم که علیرغم نقائص نهاد سانسور به سانسورچیان اعتماد کنیم اما، خودشان اصل شخصیت را تا آنجا زیر پا می‌گذارند که قضاوت در باره

شخصیت نه بر پایه عمل فرد بلکه بر پایه یک عقیده درباره عقیده‌ی انجام یک عمل قرار می‌گیرد. شما خواهان تواضع‌اید اما کارتان از عدم تواضع دیو صفات کماردن یک نوکر دولت به جاسوسی کردن بر قلبهای مردم آغاز می‌شود و این نوکر را به عالمی آگاه بر همه چیز، به یک فیلسوف، دانشمند الهیات، سیاستمدار و اپولوهای معبد دلفی تبدیل می‌کنید. از یکسو احترام به عدم تواضع را وظیفه خود قرار میدهد اما از سوی دیگر ما را از عدم تواضع منع می‌کنید. عدم تواضع واقعی عبارت از نسبت دادن درجه کمال یک جنس (Genus) به آحاد خاص آن است. سانسورچی یک واحد خاص است اما مطبوعات تجسم تمامی جنس (Genus) (انسان)‌اند. بما دستور می‌دهید اعتماد داشته باشیم اما، خود به بی‌اعتمادی، قدرت قانون میدهد. شما تا به آن اندازه به نهادهای دولتی خود اعتماد دارید که فکر می‌کنید بتوانند یک انسان ضعیف و فناپذیر، یک مأمور دولتی را به یک قاضی تبدیل کنند و یک چیز ناممکن را برای او ممکن سازند اما نسبت به آرگانیسم (ساختمان) دولتی خود آنچه‌ام بی‌اعتمادید که از عقیده یک فرد خصوصی منفرد می‌ترسید چرا که با مطبوعات همچون فردی خصوصی برخورد می‌کنید. شما فرض می‌کنید که مقامات دولتی بطوری کاملاً غیر شخصی غیر خصمانه، بدون احساسات، بدون کینه فکری یا ضعف انسانی عمل خواهند کرد اما، به آنچه غیر شخصی است، یعنی به عقاید (Ideas) مشکوک هستید که پر از توطئه‌ها و رذالت‌های شخصی، است. دستورالعمل خواهان اعتماد نامحدود به مقام و منزلت مأمورین دولتی است در حالی که شما کار خود را از عدم اعتماد نامحدود به مقام و منزلت غیر دولتیان آغاز می‌کنید. چرا ما هم تلافی به تل نکنیم؟ چرا ما هم دقیقاً بهمین مقام و منزلت دولتیان با سوءظن نگاه نکنیم؟ کسی که بی‌نظر است از همان آغاز کار باید به شخصیت منتقدی که انتقاد خود را در ملاءعام انجام می‌دهد بیشتر احترام گذارد تا به منتقدی که کار خود را بطور پنهانی انجام می‌دهد.

چیزی که سراسر زشت است، زشت خواهد ماند، کسی که تجسم این زشتی است چه منتقدی خصوصی باشد و چه برگزیده از سوی دولت، زشت خواهد ماند، منتهی در مورد دوم از سوی دولت بر زشتی صحنه گذاشته شده و از بالا بعنوان چیزی لازم برای تحقق نیکی از پائین بر سمیت شناخته شده است.

سانسور گرایش و گرایش به سانسور، هدیه‌های دستور عمل لیبالی جدیداند، بنابر این اگر ما به برخی دیگر از شروط آن با بدگمانی نظر افکنیم کسی ما را مورد سرزنش قرار نخواهد داد. «بیانات ناخوشایند و قضاوت‌های موهن درباره افراد، مناسب انتشار نیستند.» مناسب انتشار! بجای این سخنان متین، کاش تعریفی واقعی از بیان ناخوشایند و قضاوت موهن داده میشد.

«این مسئله در مورد سوءظن به چارچوب فکری افراد یا» (یک یای مهم) «کل طبقات با بکار بردن نام احزاب و جملات شخصی مشابه، صادق است.»

بدین ترتیب طبقه‌بندی از طریق مقولات، حمله به کل طبقات و کاربرد نام احزاب غیر مجازند. انسان، همچون حضرت آدم باد به هر چیزی نامی دهد تا برایش موجودیت پیدا کند. نام احزاب برای مطبوعات سیاسی مقولاتی اساسی‌اند.

«چون، بنا بر فرض دکتر ساسافراس هر بیماری، برای آنکه درمان پذیرد باید نخست نامی بر خود نهاد»⁽⁷⁾

تمام مطلب در عبارت حمله شخصی نهفته است، حال یک نویسنده کار خود را چگونه باید آغاز کند؟ و نباید به یک فرد، یک طبقه یا شخص حقوقی، بطور عام حمله کند. دولت هیچ توهین یا حمله شخصی را تحمل نخواهد کرد - که این کارش درست است - اما با افزودن یک «یا» ساده، به شخص مفهومی عام نیز افزوده می‌شود. با «یا» مفهوم عام به آن وارد می‌شود و با یک «و» کوچولو سرانجام در می‌یابیم که تمامی مسئله تنها مربوط به حملات شخصی بوده است. اما نتیجه کاملاً ساده‌ای که حاصل می‌شود اینست که مطبوعات از هر گونه کنترل روی مأمورین دولتی و هم‌چنین هر نهادی که بمنابۀ طبقه‌ای از افراد وجود دارند ممنوع خواهد بود.

«سانسور اگر مطابق این رهنمودها و روح فرمان سانسور ۱۸ اکتبر ۱۸۱۹ اعمال شود، تبلیغ بی‌پرده و مؤدبانه میدان عمل کافی پیدا خواهد کرد و انتظار می‌رود بدین ترتیب هواخواهی از منافع مام میهن برانگیخته شود و احساسات ملی افزایش یابند.»

ما حاضریم بپذیریم که طبق این رهنمودها، برای تبلیغ مؤدبانه، مؤدبانه به معنایی که برای سانسورچی قابل درک است، میدان بازی⁽⁷⁾ بیش از حد کافی‌ای داده شده است و اصطلاح میدان بازی با خوشحالی تمام انتخاب شده است چرا که این میدان آنچه‌ام اندازه‌گیری شده که مطبوعات ورزش دوست بتوانند از جست و خیز در هوا احساس رضایت کنند. قضاوت در مورد اینکه چنین میدان بازی‌ای برای تبلیغی بی‌پرده کافی است یا خیر و بی‌پرگی در کجا قرار دارد باید به ذکاوت خواننده و آنگار شود. اما در مورد انتظاراتی که دستور عمل ارائه می‌کند: احساسات ملی البته ممکن است افزایش یابند همانگونه که ارسال چله کمان میتواند احساسات ملی ترکها را برانگیزد. اما سرنوشت اینکه مطبوعاتی چنین متواضع و جدی آیا احساسی در جهت منافع ملی برخواهند انگیزت یا نه باید بدست خود آنها سپرده شود. مطبوعاتی تحیف را نمیتوان با قرص کینین⁽⁸⁾ چاق کرد، اما شاید بند ذکر شده بالا را خیلی جدی گرفته باشیم و یا شاید، گر آن را بعنوان خاری در میان حلقه‌ای از گل بشمار آوریم معنای آن را بهتر درک کنیم. این خار لیبالی شاید مرواریدی با ارزش نامعلوم در خود نهفته دارد. اجازه دهید ببینیم. این تماماً بستگی به پیش زمینه مطالب دارد. افزایش احساسات ملی و برانگیختن هواخواهی از منافع مام

میهمن که در بند ذکر شده در بالا بعنوان **انتظار اتی آمده‌اند**، بطور پنهانی تبدیل به **دستوراتی** می‌شوند که **فشارهای جدیدی** بر مطبوعات ذلیل و مسلول ما میگذارد.

«از این طریق امید می‌رود که هم ادبیات سیاسی و هم مطبوعات روزانه، وظائف خود را بهتر درک کنند و با بدست آوردن مطالب پرمایه‌تر، لعنی آبرومندان‌تر اتخاذ کنند و در آینده از قمار کردن بر سر حس کجکاو خوانندگان خود با اشاعه گزارشات برگرفته از روزنامه‌های خارجی یا از زبان خبرنگاران تبه فکر و ناآگاه و یا از طریق سخن‌چینی و حملات شخصی - گرایشاتی که اقدام علیه آنها جزء وظائف تردیدناپذیر مأمور سانسور است - پرهیز خواهند کرد»

امید می‌رود، ادبیات سیاسی و مطبوعات روزانه، وظائف خود را بروشی که نشان داده شد بهتر درک کنند و غیره، بهتر درک کردن اما میتوانست دستور داده شود. بعلاوه این ثمره ایست که هنوز باید به انتظار آن نشست. امید هر چه باشد، باز هم امید است. اما دستور عمل واقع بین‌تر از آنست که خود را با امیدها و آرزوهای واهی سرگرم کند. دستور عمل مهربان در حالی که امید بهبود مطبوعات در آینده را بعنوان تسلی خاطر جدیدی به آنان ارائه میدارد، آنها را از حقوق کنونی‌شان محروم می‌کند و مطبوعات، در حال امید به بهبود وضع خود، آنچه را تا بحال داشته‌اند از دست میدهند. وضع مطبوعات، شبیه سانچو پانزای^(۱) بیچاره است که پزشک دربار تمام غذاهای او را جلوی چشمش از او می‌ربود تا نکند دچار دل‌بیم خوردگی شود و نتواند فرامین دوک اعظم را انجام دهد. در عین حال ما نباید شانس دعوت از نویسندگان بروسی برای اتخاذ این نوع سبک مؤدبانه را از دست بدهیم. در بخش اول جمله گفته میشود: «از این طریق امید می‌رود که»، این که یک سلسله کامل از شروط در برمی‌گیرد بدین معنی که ادبیات سیاسی و مطبوعات روزانه بر وظائف خود آگاه خواهند شد؛ که لحن مؤدبانه‌تری اتخاذ خواهند کرد و غیره؛ که آنها از گزارشات بی‌پایه و غیره که از روزنامه‌های خارجی گرفته شده‌اند پرهیز خواهند کرد. همه این شروط هنوز مایه امیدواری‌اند اما، نتیجه‌گیری که با یک خط فاصل (Dash) به این شروط وصل میشود: «گرایشاتی که اقدام علیه آنها جزء وظائف تردیدناپذیر مأمور سانسور است» خیال سانسورچی را از وظیفه حسنه‌کننده انتظار بهبود مطبوعات روزانه راحت می‌کند و در عوض با قدرت حذف بی‌دردسر هر آنچه را میدهد که نامطلوب تشخیص دهد. قطع عضو جای در مان با دارو را میگیرد.

«برای برخورد دقیق‌تر به این هدف، نیاز به دقت فراوان در توافق با نشریات جدید و ویراستاران جدید هست تا آنکه مطبوعات روزانه تنها در اختیار اشخاص خطاناپذیری بمانند که توانایی علمی، مقام و شخصیت آنها، جدی بودن کوششهای آنان و وفاداری شیوه اندیشیدنشان را تضمین کند» پیش از آنکه وارد جزئیات شویم، اجازه دهید نکته کلی‌ای را خاطر نشان کنیم. تأیید ویراستاران جدید، او اینروز و ویراستاران آینده بطور عام، بطور کامل بدست «دقت فراوان» طبیعتاً وقت فراوان مأمور دولت، مأمور سانسور سپرده می‌شود، در حالی که فرمان سانسور قدیم دستکم انتخاب ویراستاران را با بعضی تضمین‌ها به تشخیص ناشرین سپرده بود.

«ماده نهم - مقام عالی مسئول سانسور حق دارد به ناشر روزنامه اطلاع دهد که ویراستار پیشنهاد شده اعتماد لازم را بر نمی‌انگیزد و در آنصورت، ناشر موظف است یا ویراستار دیگری برگزیند یا اگر بخواهد ویراستار مربوطه را نگهدارد باید چنان تضمینی از جانب او تأمین کند که از سوی وزارتخانه ذکر شده در بالا و طبق پیشنهاد مقام عالی مسئول ذکر شده در بالا تأیید شود»

دستور عمل جدید سانسور ژرفانی کاملاً متفاوت است و میتوان آن را **ماتیسیم** روح نامید. در حالی که فرمان سانسور قدیم خواهان تضمینی آشکار، معمولی و در نتیجه از نظر قانونی قابل تعریف می‌شود که بر پایه آن حتی ویراستاران قابل ایراد میتوانند به کارشان ادامه دهند، دستور عمل جدید هر گونه **اراده مستقل** را از ناشر روزنامه سلب می‌کند. افزون بر آن شعور بازدارنده دولت، دقت وافر و عمق فکری اولیاء امور را معطوف به کیفیات درونی، ذهنی و از نظر بیرونی غیر قابل تعیین می‌کند. اما اگر ابهام، حساسیت لطیف و مبالغه ذهنی **ماتیسیم** صرفاً باین مفهوم کاملاً بیرونی می‌شود که احتمال ظاهری (External chance) دیگر خود را نه به صورت محدودیت و قطعیت معمولی‌اش بلکه بصورت شکست‌انگیز - ژرفانی خیالی و با شکوه نشان میدهد. در آنصورت دستور عمل نیز بسختی خواهد توانست از چنین سرنوشت رمانتیکی در امان بماند.

ویراستاران مطبوعات روزانه، مقوله‌ای که در برگزیده تمام فعالیت‌های روزنامه‌نگاری است، باید انسانهائی بی‌نقص باشند. «معیار علمی»، برای تضمین بی‌نقص بودن جایگاهی درجه اول پیدا می‌کند. در این مورد که آیا سانسورچی برای امر قضاوت درباره هر نوع معیار علمی، دارای معیار علمی است یا خیر، اظهار کوچکترین تردیدی نشده است. اگر چنین جمعی با داشتن چنین نبوغ جهانشمولی در پروس وجود دارند - هر شهر یک سانسورچی دارد - چرا این آقایان با این ذهن دایره‌المعارفی خود بعنوان نویسنده یا پیش‌نمیگذارند؟ اگر این مأمورین با آن شمار سهمگین خود، و آن قدرت علمی و نبوغ خود یکبارہ بی‌باخیزند و با عظمت خود، صدای این نویسندگان بی‌نوا را خفه کنند و اگر هر یک تنها در یک رشته قلم زبند، آنها بدون آنکه دولت توانائیشان را تأیید کرده باشد، در آنصورت به تمامی بی‌نظمی‌های موجود در مطبوعات، با روشی بسیار بهتر از اعمال سانسور پایان داده خواهد شد. چرا این خبرنگاران که مانند غارهای رومی میتوانند با قافار خود مجبور و زویتر را نجات دهند این چنین ساکت نشسته‌اند؟ تواضع ایشان بیش از اندازه است. جامعه علمی بر وجود آنان آگاه نیست اما حکومت آنها را می‌شناسد.

و اگر این جمع، چنانکه که هیچ دولتی موفق به کشفشان نشده - چرا که هیچ دولتی هرگز موفق به یافتن افشار بزرگی صرفاً متشکل از افراد با نبوغی جهانشمول و آذهانی دایره‌العمارفی نشده است - در

آنصورت نبوغ برگزینندگان این افراد در چه حدی باید باشد و اینان باید دارای چه دانش موزی باشند که در این جمهوری علم، بتوانند گواهی‌نامه‌های علمی جهانشمول صادر کنند. در این دیوان سلاری هوش و استعداد هر چه بالاتر روییم به مغزهای هر چه شکفت‌انگیزتری برمیخوریم. برای دولتی که دارای چنین ارکان مطبوعاتی بی‌نقصی است، آیا به دردمش می‌آورد، آیا مصلحت است که چنین ارکانی را پاسداران مطبوعاتی میوب کند و چیزی بی‌نقص را به وسیله‌ای برای رسیدگی به چیزی ناقص قرار دهند؟ هر چه شمار بیشتری از این سانسورچیان را به کار گمارید شانس بهبود قلمرو مطبوعات را بیشتر کاهش میدهد. یا اینکار افراد سالم را از ارتش خود برداشته و به پزشکان افراد ناسالم تبدیل می‌کنید.

شما کافی است مانند پمپئی پای بر زمین بکوبید تا ارتش پالاس آتنا Pallas Athena با تجهیزات کامل از هر ساختمان دولتی بیرون جهد. مطبوعات روزانه‌ی قشری با مشاهده مطبوعات رسمی دود هوا خواهند شد، متلاشی و نابود خواهند شد. وجود نور کافی است تا تاریکی با بغیرا نهد. به نور خود اجازه تابش دهید و آن را زیر سبید پنهان نکنید. بجای یک دستگاہ سانسور ناقص که تأثیر کامل آن را خودتان یک مشکل بشمار می‌آورید، مطبوعات بی‌نقصی به ما ارائه دارید، مطبوعاتی که کافی است تنها به آن فرمان دهید و الگوی آن‌ها در دولت چین وجود داشته است.

اما، اگر بخواهید **معیار علمی** را تنها شرط لازم برای نویسندگان مطبوعات روزانه قرار دهید، آیا چنین شرطی به نفع فکر کردن و نه امتیاز و خواسته‌های رسمی نیست؟ آیا چنین شرطی مربوط به محتوا - و نه مربوط به شخص - نمی‌شود؟

دستور عمل سانسور اما بدیختانه بدیحه سرانی ما را قطع می‌کند چرا که در کنار تضمین معیار علمی خواهان **مقام و شخصیت** فرد هم میشود. مقام و شخصیت! شخصیت که بالا فاصله پس از مقام ذکر میشود تقریباً بنظر می‌رسد منتج از آن باشد. بنابر این اجازه دهید نخست نظری به **مقام** بیفکنیم. این لغت آنچنان میان معیار علمی و شخصیت فشرده شده است که انسان را وامیدارد به وجدان نویسنده‌اش مشکوک شود.

مطالعه معیار علمی بطور عام، چقدر لیبرال! مطالعه مطالعه **مقام** بطور خاص چقدر لیبرال! معیار علمی و مقام با هم، چقدر شبه - لیبرال! از آنجا که معیار علمی شخصیت، چیزهائی کاملاً نامعین‌اند، در حالی که مقام چیزی کاملاً معین است، چرا نباید به این نتیجه برسیم که طبق قانون ضروری منطق، چیز نامعین از سوی چیز معین پشتیبانی میشود و از آن ثبات و محتوا می‌پذیرد؟ بنابر این اگر سانسورچی دستور عمل را چنین تعبیر کند که **مقام، شکل بیرونی** تظاهر معیار علمی و شخصیت اجتماعی است آیا دچار اشتباه بزرگی شده است؟ بویژه آنکه مقام خودش بعنوان سانسورچی تضمین‌کننده آنست که فکر کند این نظر او نظر دولت هم است. بدون چنین تفسیری دستکم نمی‌توان در کرد چرا معیار علمی و شخصیت، تضمین کافی برای یک نویسنده نیستند و مقام شرط و لازمی است. حال اگر سانسورچی دچار سرگردانی شود، اگر این شروط گهگاه با هیچگاه با هم وجود نداشته باشند، او کدامیک را باید ترجیح دهد؟ تصمیمی باید گرفته شود چرا که کسی باید روزنامه‌ها و مجلات را ویراستاری کند. شرایط علمی و شخصیت بدون مقام، ممکن است بدلیل نامعین بودنشان برای سانسورچی مسئله ایجاد کنند. همانگونه که عموماً و بر سستی، باید برای او تعجب آور باشد که چنین خصوصیتی جدا از مقام بتواند وجود داشته باشند. از سوی دیگر در جایی که مقام وجود داشته باشد آیا سانسورچی میتواند هیچگونه تردیدی درباره وجود شخصیت و علم (این مقام) داشته باشد؟ در آنصورت، او اعتماد کمتری نسبت به قضاوت دولت تا قضاوت خودش خواهد داشت. در حالی که در حالت عکس آن او اعتماد بیشتری به نویسنده خواهد داشت تا دولت. آیا سانسورچی باید این چنین بی‌تدبیر، این چنین بی‌استعداد باشد؟ نه میتوان چنین انتظار داشت و مطمئناً نباید هم چنین انتظار داشت. مقام چون در هنگام شک و تردید معیار تعیین‌کننده‌ای است عموماً معیار مطلقاً تعیین‌کننده خواهد بود.

بدین سان، همانگونه که پیش از این دستور عمل یا فرمان سانسور، بدلیل ارتدکس بودن‌اش در تناقض بود، اکنون نیز بدلیل **رمانتیک بودنش** - که در عین حال جنبه شاعرانه گرایش نیز هست - با آن در تناقض است. **تضمین نقدی** که تضمینی معمولی و واقعی است، به تضمینی خیالی بدل میشود و این تضمین خیالی، به مقام کاملاً فردی و واقعی تبدیل می‌شود که اهمیتی ساختگی و جادویی پیدا می‌کند - اهمیت تضمین نیز بهمان ترتیب تغییر شکل پیدا می‌کند. ناشر، دیگر ویراستاری را که خود، برایش به مقامات تضمین می‌سپارد بر نمی‌گزیند، بلکه مقامات، ویراستاری برای او بر می‌گزینند و بجای او بخود تضمین می‌سپارند. فرمان قدیم به کار ویراستار که تضمین نقدی ناشر، تضمین آن بود نظر داشت. دستور عمل جدید اما، با کار ویراستار کاری ندارد بلکه با **شخص** او کار دارد. دستور عمل خواستار فردیت شخصی معینی است که پول ناشر باید آنرا فراهم کند. دستور عمل جدید بهمان اندازه فرمان قدیم قشری است. اما در حالی که فرمان، بدلیل ماهیت‌اش قیود بطور معول تعیین شده‌ای را بیان تعدید میکرد، دستور عمل، اهمیتی خیالی به خالص‌ترین امر احتمالی میدهد و بیان‌کننده چیزی صرفاً فردی با شور و شوق مطلبی عام است.

دستور عمل رمانتیک اما، در حالی که در رابطه با ویراستار قطعیتی بی‌اندازه سطحی را با لایق‌ترین قاطعیت در لحن بیان میکند، در رابطه با سانسورچی مبهم‌ترین عدم قاطعیت را با لحنی قانوناً قاطع بیان میدارد.

«همین احتیاط باید در مورد انتخاب سانسورچیان نیز رعایت شود، بطوریکه مقام

سانسورچی‌گری باید تنها چه کسانی سپرده شود که دارای توانایی و چارچوب فکری آزمایش شده‌ای باشند؛ کسانی که کاملاً شایسته شغل شریفی که به آنان سپرده شده باشند؛ کسانی که دارای فکری سالم و تیزبین بوده و بتوانند شکل را از محتوای مطلب تشخیص دهند و با ظرافتی اطمینان بخش، در جایی که معنی و گرایش یک نوشته بخودی خود توجیه‌کننده تردید نیستند، شک و تردید را کنار گذارند.»
در اینجا بجای مقام و شخصیت که لازمه یک نویسنده‌اند، چارچوب فکری آزمایش شده مطرح است چرا که مقام، از پیش موجود است. از آن مهمتر، در حالی که معیار علمی از نویسنده خواسته می‌شود، آنچه برای سانسورچی لازم است توانایی است آنهم بدون تعریفی بیش از آن. فرمان قدیم که بجز بخش سیاسی‌اش با روحیه‌ای منطقی تدوین شده بود در ماده ۳ خواهان سانسورچیان «با آموزش علمی» و حتی «روشن ضمیر» میشود. در دستور عمل هر دوی این صفات از قلم می‌افتند و در برابر وجود صلاحیت در نویسنده که توانایی قطعی و پیشرفته‌ای را که شکل حقیقی یافته، می‌طلبد، از سانسورچی طالب استعداد صلاحیت و توانایی بطور عام میشود. بدین سان استعداد توانایی باید بعنوان سانسورچی صلاحیت واقعی عمل کند، در حالی که در ماهیت امر، این رابطه باید معکوس باشد. و سرانجام بطور گذرا اشاره کنیم که توانایی سانسورچی از نظر محتوای عینی‌اش بطور دقیق‌تری تعریف نشده است و این مسئله البته بشخصیت او را مبهم می‌کند.

افزون بر آن مقام سانسورچی‌گری باید با شخصی سپرده شود «که کاملاً شایسته شغل شریفی که بدانان سپرده میشود، باشند». این تعریف ساختگی و زائد که برای چنین مأموریتی آدمهائی انتخاب شوند که میتوان اطمینان داشت و کاملاً شایسته اعتماد شراکت‌مندان و مسلمانا اعتماد بسیار کامل سپرده شده به آنها (خواهند؟) بود، ارزش بحث بیشتری ندارد.

و بالاخره سانسورچی‌ها باید افرادی باشند «که دارای فکری سالم و تیزبین بوده و بتوانند شکل مطلب را از جوهر و محتوای آن تشخیص دهند، و بدانند چگونه با ظرافتی اطمینان بخش، در آنجا که معنی و گرایش یک نوشته بخودی خود توجیه‌کننده تردید نیستند، تردید را کنار گذارند.»

از سوی دیگر پیش از این دستور عمل چنین تجویز میکند: «با توجه به این» (منظور بررسی گرایش است) «سانسورچیان باید توجه ویژه‌ای به شکل و لحن نوشته‌های مطبوعات داشته باشند و چنانچه گرایش این نوشته‌ها بدلیل احساسات، خشم یا خودخواهی زیان آور تشخیص داده شود، به آنها اجازه چاپ داده نشود.»

بدین سان سانسورچی یکبار باید میان گرایش و شکل قضاوت کند و بار دیگر شکل را از گرایش تشخیص دهد. اگر پیش از این محتوا بعنوان یک معیار سانسور ناپدید شده، اکنون شکل نیز ناپدید میشود. تا هنگامی که گرایش خوب است نقائص شکل اهمیتی ندارند. حتی اگر نوشته را نتوان دقیقاً گوی بسیار جدی و متواضع خواند و حتی اگر خشم آلود، احساساتی و خودخواهانه بنظر رسد، چه کسی از ظاهر خشن آن ترس بخورد، راه خواهد داد؟ باید دانست چگونه میان شکل و محتوا فرق گذاشت، هر نوع تظاهر به تعریف باید بطور کامل کنار گذاشته شود و دستور عمل باید در تضاد کامل با خود پایان پذیرد. چرا که هر آنچه قرار است گرایش از طریق آن محک خورده، بعکس توسط گرایش تعیین می‌شود و باید از گرایش تشخیص داده شود. احساسات یک وطن‌پرست تعصبی است مقدس و عاطفی بودن او حساسیت یک عاشق است؛ خودخواهی او آنچنان دلسوزی فداکارانه ایست که اندازه‌گیری اعتدال در آن نمی‌گنجد.

همة معیارهای عینی رها میشوند و سرانجام همه چیز به روابط شخصی کاهش می‌یابد و ظرافت سانسورچی باید بعنوان تضمین یکمک طبعیده شود. بنابر این سانسورچی چه چیز را می‌تواند زیر پا گذارد؟ ظرافت را اما نداشتن ظرافت که یک جنایت نیست. در مورد نویسنده اما، چه چیزی مورد تهدید قرار می‌گیرد؟ هستی‌اش. چه دولتی و در چه زمانی هستی گروههای بزرگی را وابسته به ظرافت یک مأمور دولت کرده است؟

تکرار میکنم تمام معیارهای عینی کنار گذاشته شده‌اند. در رابطه با نویسنده، گرایش، آن محتوای نهائی‌ای است که از او خواسته شده و برایش تعیین می‌شود. گرایش بمتابۀ عقیده بی‌شکل همچون هدف (object) پدیدار می‌شود. و گرایش بمتابۀ ذهن (subject) بمتابۀ عقیده امر درباره عقیده ظرافت سانسورچی است و تنها معیار او.

اگر خودسری سانسورچی – و اجازه دادن به امریت عقیده صرف، مجاز شمردن خودسری است – پیامدی منطقی بود که در پشت تظاهر به تعاریف عینی پنهان شده بود. دستور عمل اما، بطور کاملاً آگاهانه‌ای بیانگر خودسری اداره کل (سانسور) (cberperasidium) است، ایمان بی‌قید و شرطی به این نهاد می‌بندد و این ایمان که به رئیس کل (اداره سانسور) (oberprasident) سپرده میشود، تضمین‌کننده نهائی مطبوعات خواهد بود. بدین سان جوهر سانسور بطور عام، پایه در عقیده خودخواهانه و خیالی دولت پلیسی نسبت به مأمورین‌اش دارد. هیچ اعتمادی به هوش و خیرخواهی عموم مردم حتی درباره ساده‌ترین مطالب وجود ندارد، در حالی که برای مأمورین، حتی ناممکن نیز ممکن بنظر میرسد.

این نقص بنیانی در سرشت تمام نهادهای ما وجود دارد. بدین سان بطور مثال در محاکمات جنائی، قاضی، شاکی و مدافع در شخص واحدی ترکیب شده‌اند. این ترکیب با تمام قوانین روانشناسی در تضاد است. در حالی که مأمور دولتی به وراء قوانین ارتقاء داده می‌شود، عموم مردم در زیر این قوانین باقی می‌مانند. با این وجود میتوان یک اصل ناقص دولتی را بخشید. اما اگر صداقت آن را نداشته باشد

که از همخوانی و ارتباط منطقی (consistency) برخوردار باشد، در صورت قابل بخشش نخواهد بود. مسئولیت مأمورین دولت باید بهمان اندازه بغایت بیشتر از مسئولیت عموم مردم باشد که مقام و جایگاه آنها هست. و درست در اینجااست که تنها ارتباط منطقی است که میتوان اصولی را توجیه کند و آن را در قلمرو خود مشروعیت بخشد، و درست همین جاست که چنین ارتباط منطقی رها شده و اصل معکوس آن بکار گرفته شده است.

سانسورچی نیز، هم شاکی، هم مدافع و هم قاضی در تنی واحد است. کنترل فکر به سانسورچی سپرده شده؛ او شخصی غیر مسئول است.

سانسور اگر تابع دادگاههای عادی بود میتوانست بطور موقت خصلتی صادقانه داشته باشد. این مسئله البته تا زمانی که قوانینی عینی حاکم بر سانسور وجود نداشته باشد غیر ممکن است. بدترین روش ممکن اما آنست که سانسور را دوباره در معرض سانسور، مثلاً توسط رئیس کل سانسور یا مجمع عالی سانسورچیان قرار دهیم.

هر آنچه در مورد رابطه مطبوعات با سانسور صدق می‌کند در مورد رابطه سانسور با مقام عالی سانسور و رابطه نویسنده با این مقام نیز صادق است، با این تفاوت که در اینجا حلقه واسطی وجود دارد. این همان رابطه در سطحی بالاتر است؛ خطای چشمگیرها کردن موضوعات بحال خود و تمایل به دادن سرشتی دیگر بدانان از طریق اشخاصی دیگر همین است. دولت زور و زور اگر بخواهد صادق باشد، خود را از میان خواهد برد. هر نقطه‌ای نیاز بهمان اندازه زور و فشار متقابل دارد. مأمور عالی سانسور باید بنوبه خود در معرض سانسور قرار گیرد. برای گریز از این حلقه معیوب تصمیم به عدم صداقت گرفته شده است. در اینجا بی‌قانونی از مرحله سوم یا نود و نهم آغاز میشود. از آنجا که دولت بوروکراتیک بوریه مبهم بر این مسئله آگاه است دستکم می‌کوشد قلمرو بی‌قانونی را در سطح آنچنان بالائی قرار دهد که بچشم نخورد و سپس فکر می‌کند بی‌قانونی ناپدید شده است.

درمان واقعی و ریشه‌ای سانسور، لغو آنست، چرا که این نهاد خود، نهادی زشت است و نهادها قدرتمندتر از مردم‌اند. نظر ما ممکن است درست یا نادرست باشد اما بهر صورت نویسندگان پرسی از تجربه دستور عمل جدید سود خواهند برد؛ چه از جهت آزادی واقعی و چه از آزادی عقیده و وجدان.

«چه کمیابند دورانیهای خوشی که بتوانی به آنچه اراده کنی بیاندیشی و آنچه را می‌اندیشی، بگوئی»^(۹)

* مقاله حاضر از متن انگلیسی مجموعه آثار جلد اول صفحات ۱۰۹ تا ۱۳۱ بفارسی برگردانده شده است. مارکس این مقاله را میان ۱۵ ژانویه و ۱۰ فوریه ۱۸۴۲ در دست پس از انتشار دستور عمل سانسور از سوی دولت پروس نوشت و نخستین مقاله انتقادی او بعنوان یک روزنامه‌نگار انقلابی بود. دستور عمل سانسور دولت پروس که در ۲۴ دسامبر ۱۸۴۱ انتشار یافت گره لحنی لیبرالی داشت اما نه تنها سانسور مطبوعات را بر سر جای خود نگه میداشت بلکه محدودیتهای تازه‌ای نیز بر آنها تحمیل کرد. مقاله مارکس قرار بود در Deutsche Jahrbucher زیر نظر Arnold Ruge به چاپ رسد اما بدلیل وجود سانسور در آلمان بیش از یکسال بعد، در سال ۱۸۴۳ در نشریه Anekdetta در سوئیس انتشار یافت.

پانویست‌های مترجم:

- (۱) (ویراستار انگلیسی) Virgil: Aeneid, II, 49.
- (۲) (در متن به زبان لاتین آمد Verum index sui et falsi
- (۳) (در متن به زبان فرانسه آمد Le style cest l'homme
- (۴) (ویراستار انگلیسی) J. Goethe, Rechenschaft
- (۵) (ویراستار انگلیسی) F. Shiller: Vber naive and Sentimentalische Dichtung
- (۶) (ویراستار انگلیسی) L. Stem, The life and opinions if Tristrcum Shoudny, Gentlemen
- (۷) در متن اصلی مارکس از شباهت B لغت فرانسوی ennuyeux یعنی ملال‌آور و ennuyant یعنی آزاد دهنده استفاده می‌کند. (ویراستار انگلیسی)
- (۸) اشاره به قانون فدرال مصوبه ۸ ژوئن ۱۸۱۵ در کنگره وین است که کنفدراسیون آلمانی را بوجود آورد. در ماده ۱۸ این قانون بطور مبهم به مقررات یکمسی درباره آزادی مطبوعات اشاره می‌شود. این ماده اما هیچگاه عرضه اجرا در نیامد.
- (۹) قوانین مخفی دولت فرانسه در دوران لویی ۱۴ و ۱۵ برای زندانی کردن و تبعید بدون محاکمه مخالفین.
- (۱۰) اشاره به مذاکرات سیاستمداران آلمانی با پاپ در باره اختلاف نظر میان دولت پروس و کلیسای کاتولیک است.
- (۱۱) پتر کبیر (ویراستار متن انگلیسی)
- (۱۲) (مترجم انگلیسی) C.M. Wieland, Der Neue Nmadis No36
- (۱۳) لغت آلمانی Spielraum که به معنای «میدان عمل» و هم «میدان بازی» است (مترجم انگلیسی)
- (۱۴) داروئی برای درمان مالاریا (مترجم فارسی)
- (۱۵) قهرمان داستان ذن کیشوت (مترجم فارسی)
- (۱۶) (مترجم انگلیسی) Tacitus: Historiac

اردشیر مهرباد: تا پیش از فروپاشی اتحاد شوروی پایه نظری برخی از گرایشات سیاسی در تدوین سیاست خارجی تنوری‌های معروف به «سه جهان» بود. پیش فرضی که این تنوری‌ها بر آن استوار بودند عبارت بود از خطر مشترک و یکسان شوروی و آمریکا برای استقلال کشورهای جهان سوم. البته پایه‌ی راه دیدگاهها در این چهارچوب بر این نظر بودند که خطر شوروی عمده‌تر است و برای مقابله با این خطر